

## میان استیلا و انشقاق

آشتی ملی به مثابه شرط امکان آینده: تحلیلی در پیوند سیاست بین‌الملل و انسجام

درونی

این‌که ایالات متحده و اسرائیل را نمی‌توان در زمره‌ی «دوستان استراتژیک» ایران قرار داد، برای بسیاری بدیهی است؛ اما بدهت این گزاره نباید ما را از تأملی ژرف‌تر بازدارد: در منطق قدرت، مسئله صرفاً یک حکومت خاص نیست، بلکه «ایران» به عنوان یک واقعیت تاریخی، جغرافیایی و تمدنی است که با موقعیت ژئوپولیتیک کم‌نظیر، وسعت سرزمینی و انباشت سرمایه‌های انسانی و فرهنگی، در معادلات جهانی نه بازیگری حاشیه‌ای، بلکه گره گاهی راهبردی است. از منظر رئالیسم سیاسی، چنین گره‌گاه‌هایی همواره موضوع مهار، موازنه‌سازی و - در صورت امکان - تضعیف‌اند؛ از این‌رو، فشار، تحریم و تلاش برای محدودسازی، نه استثنا، که بخشی از منطق ساختاری نظام بین‌الملل است.

با این‌همه، **تقلیل مسئله به بیرون، خود خطایی راهبردی است؛** زیرا هیچ فشاری از بیرون، بدون وجود شکاف در درون، قادر به اثرگذاری پایدار نیست. آنچه کشورها را در بزنگاه‌ها شکننده می‌کند، پیش از هر چیز، فرسایش تدریجی انسجام اجتماعی است. فرسایشی که از سطح اختلافات سیاسی فراتر می‌رود و به لایه‌های هویتی، فرهنگی و نهادی نفوذ می‌کند. ایران امروز با نوعی انشقاق ساختاری مواجه است که در آن، زبان سیاست از ابزار تفاهم به سازوکار طرد بدل می‌شود، برچسب‌ها جای استدلال را می‌گیرند و «دیگری» - به جای شریک گفت‌وگو - به خصم تقلیل می‌یابد؛ در نتیجه، ظرفیت تولید اجماع تحلیل می‌رود و جامعه، در برابر هر تکانه‌ی بیرونی، به صورت فزاینده‌ای شکننده می‌شود.

در چنین بستری، «آشتی ملی» دیگر یک شعار اخلاقی نیست، بلکه یک ضرورت نهادی و

شرط امکان بقاست؛ آشتی‌ای که نه در پی حذف اختلاف‌هاست و نه در پی یکدست‌سازی اجباری، بلکه معطوف به نهادینه‌کردن همزیستی اختلاف است. یعنی تبدیل تقابل به رقابت قاعده‌مند و تبدیل تکرر به ظرفیت. به بیان دقیق‌تر، آشتی ملی هنگامی معنا می‌یابد که قواعد بازی به گونه‌ای

بازتعریف شوند که همه‌ی کنشگران، با وجود تفاوت‌های عمیق، در چارچوبی مشترک و پیش‌بینی‌پذیر به رقابت بپردازند و نتیجه‌ی رقابت، نه حذف دیگری، بلکه چرخش مسالمت‌آمیز قدرت باشد. تحقق چنین وضعیتی، به‌ضرورت از سطح توصیه‌های اخلاقی فراتر می‌رود و به طراحی نهادی و اراده‌ی سیاسی گره می‌خورد؛ از این‌رو، نقش حاکمیت، نقشی کانونی و غیرقابل جایگزین است.

- نخست، **برابری حقوقی همه‌ی جریان‌ها** باید به‌مثابه اصل بنیادین پذیرفته شود تا امکان فعالیت قانونی، شفاف و مسئولانه برای همه‌ی نیروهای سیاسی فراهم آید و رقابت، به حذف فروکاسته نشود.
- دوم، **تضمین حقوق و آزادی‌های بنیادین** - از آزادی بیان و تشکل تا رسانه و تجمع - باید به‌عنوان پیش‌شرط گفت‌وگوی ملی تثبیت گردد؛ چراکه در غیاب این بسترها، اختلاف‌ها به زیرزمین رانده شده و به‌جای حل، انباشته و انفجاری می‌شوند.
- سوم، **استقلال و کارآمدی نهادهای میانجی و قضایی** ضروری است تا بتوانند در مقام داور بی‌طرف، اعتماد عمومی را بازسازی کرده و از تبدیل تعارض‌ها به بحران جلوگیری کنند.
- چهارم، **پذیرش و مدیریت تکثر** - قومی، فرهنگی و فکری - باید از سطح تهدید به سطح منبعی برای پویایی ارتقا یابد. و نهایتاً، **شفافیت و پاسخ‌گویی** به‌عنوان زیربنای اعتماد، باید در مرکز حکمرانی قرار گیرد؛ زیرا بدون اعتماد، هیچ آشتی‌پایداری شکل نمی‌گیرد.
- در این چارچوب، آشتی ملی را باید «**پروژه‌ی حکمرانی**» دانست: پروژه‌ای برای بازسازی اعتماد، بازتعریف قواعد بازی و خلق افقی مشترک که در آن، رقابت سیاسی به‌جای جنگ صفر و یکی، به مشارکت در ساختن آینده تبدیل شود. پیامد چنین بازتعریفی، افزایش ظرفیت تاب‌آوری ملی است؛ به‌گونه‌ای که فشارهای بیرونی، به‌جای آن‌که به بحران تبدیل شوند، در چارچوبی نهادی و قابل مدیریت جذب گردند. برعکس، در غیاب این بازتعریف، حتی کوچک‌ترین تکان‌ها می‌توانند به بحران‌های بزرگ بدل شوند، زیرا سازوکارهای جذب و تعدیل تعارض وجود ندارد.

- بنابراین، مسئله‌ی اصلیِ امروز ایران نه این است که دیگران چه خواهند کرد، بلکه این است که آیا ما قادر خواهیم بود **قواعدی عادلانه برای باهم زیستن** بسازیم یا نه؛ قواعدی که بر برابری حقوقی، آزادی‌های بنیادین، استقلال نهادی و شفافیت استوار باشند و امکان هم نوا شدنِ کنشگران بر سر «قواعد بازی» را - در دل عمیق‌ترین اختلاف‌ها - فراهم آورند. تنها و تنها در پناه چنین شرایطی است که می‌توان از ثبات، توسعه و امنیتِ پایدار سخن گفت؛ زیرا آینده، در نهایت، نه محصول حذف صداها، بلکه حاصل هم نوا شدنِ قواعد است.